

زبان نوشتاری جدی تر از زبان گفتاری است



یادداشت

خانم لیلی گلستان از فرانسه ترجمه می کنند و ما چند اثر بسیار مهم و تأثیرگذار از نویسندگان اسپانیایی زبان و ایتالیایی زبان را مدیون هنر و مهارت ایشانیم. خود ایشان سال ها در کار نشر و کتاب بوده اند و اکنون از گالری داران موفق تهران هستند. ترجمه های اخیرشان از کتاب های کالوینو، و زیرودو خوانندگان فارسی زبان را با آثار ادبیات جدید اروپا آشنا کرده است.

لیلی گلستان

من از همان کتاب اولم به شدت نسبت به کار برگردان يك احساس مسئولیت و وسواس می کردم. البته حالا مسئولیت در قبال خواننده که نام مرا می شناسد، خیلی بیشتر شده. و همین احساس مسئولیت و وسواس بیشتر دلیل نگاه حرفه ای تر من به این مسئله است.

انتخاب کتاب «چطور بچه به دنیا می آید» و یا «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» صرفاً فقط به دلیل علاقه به کار ترجمه نبود، حتماً کمبودهایی در زمینه شناخت جامعه از این دو موضوع احساس شده بود که این دو کتاب را انتخاب کردم. و گر نه رمان های فراوانی بودند که...

حالا که به کتاب هایی که طی این بیست و اندی سال ترجمه کرده ام نگاه می کنم، می بینم بیشترشان جنبه اجتماعی داشته اند و

ترجمه را از سال ۱۳۴۸ شروع کردم، با کتاب «چطور بچه به دنیا می آید» که کتاب کوچک پرتصویری بود و باید نوشته های زیر تصاویر را ترجمه می کردم که از اول تا آخر کتاب دو شب بیشتر طول نکشید. کتاب مهمی بود که خیلی هم سروصدا کرد و بعدها هم توقیف شد. ترجمه این کتاب از سر تفتن نبود، لازم دیدم که ترجمه شود. اما کار جدی تر در همان سال با کتاب «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» از اوربانافالچی شروع شد. زمان خوبی برای ترجمه و نشر کتاب بود. درست در بحبوحه جنگ و تمام بودیم و بعد از دو سه ماه هم فالانچی به ایران آمد. بهر حال این کتاب راهگشای خوبی بود برای کار من در زمینه ترجمه. کتاب موفق و پرفروشی بود. البته مسلم است که سابقه فرهنگی خانواده در کتاب خواندن و گرایش به چنین کاری تأثیر داشته و نمی شود منکرش شد.



فرهنگی ایران و ایتالیا خواستم تا تمام نقدهائی را که به هنگام چاپ کتاب در ایتالیا در جراید آن زمان نوشته شده را برایم تهیه کنند، و مسؤول انجمن بسیار در حق من لطف کرد و این کار را کرد. نقدها خیلی در ترجمه کتاب کمک کردند. بهر حال این ها همه برای این بود که ترجمه «دریاید».

می شود تا حدود صد درصد به حرف نویسنده رسید اما رسیدن به سبک در حدود صد درصد کمی مشکل است. یادمان نرود که متن اصلی زبانی دیگر از فرهنگی دیگر با اصطلاحات و تعبیری دیگر است و بسیار متفاوت با فرهنگ و... ما. کوشش مترجم باید در جهت نزدیکتر کردن سبک متن ترجمه شده به سبک متن اصلی باشد، و مسلم است که هر چه نزدیکتر شود ترجمه موفق تر است.



مسئلاً هر نوشته ای قابل ترجمه است، فقط درصد نزدیک شدنش به سبک اصلی کم و زیاد می شود. شما چگونه می توانید جویش را ترجمه کنید و دستکم پنجاه درصد از سبک را حفظ کنید. من معتقدم که نمی شود. انگار بخواهند حافظ را به فرانسه یا زبانی دیگر ترجمه کنید...

در مورد شعر هم همینطور. من به شعر علاقه دارم و شعر هم بسیار ترجمه کرده ام: الوار، نرودا، پاز، ریتسوس و خیلی های دیگر، که اغلب آن ها در مجلات هفتگی چاپ شده اند ولی فقط يك كتاب ترجمه شعر به چاپ رسانده ام، آن هم «یونانیت» ریتسوس بود. حال و هوای شعرها با حال و هوای زندگی ما نزدیک بود. احساس های آن برای ما قابل فهم و قابل لمس بود.

فقط به دلیل ادبیات صرف نبوده که انتخاب و ترجمه شده اند. اغلب کتاب هایی را برای ترجمه انتخاب می کنم که حس کرده باشم دیگران هم باید آنها را بخوانند، یا حیف است که نخوانند.

مشکل زبانی و برابر کردن آن با زبان فارسی دلیل انتخاب نکردن آثار کهن و کلاسیک برای ترجمه نبوده. شاید عشقم به کارهای معاصر بیشتر بوده و یا شاید کلاسیک ها را مترجم های قدیمی ترجمه کرده بودند و تکرار يك ترجمه را دوست نداشته ام و این حالت مسابقه هیچوقت در من وجود نداشته است.

گرایش من به ادبیات ایتالیا به همان اندازه است که به ادبیات اسپانیایی زبان. که هر دو اینها در ادبیات فوق العاده اند. و کالوینو، یا مارکر هم فوق العاده ترین این فوق العاده ها هستند. من به شدت به کارهای این دو بخصوص کالوینو عشق می ورزم. از سه گانه بارون در درخت نشین، از شوالیه ناموجود، و یکنه شقه شده گرفته تا آقای بالومار و اگر شبی از شب های زمستان مسافری تا آخر سر، این شش سخنرانی در باب ادبیات که یکسال است مرا گرفتار کرده و هنوز در حال پاکنویس، دوباره نویسی، پالایش و... آن هستم و انگار تمامی ندارد. کاش وقت داشتم و تمام کتاب هایش را ترجمه می کردم.

ملاك اوليه انتخابم، عشق به يك كتاب است و نه فقط يك خوش آمدن ساده. عشق و لزوم ترجمه برای همگان. اما همانطور که پیش از این گفتم وقتی به این بیست و اندی کتابی که ترجمه کرده ام نگاه می کنم يك رگه اجتماعی یا سیاسی در آن ها می بینم. چه در زندگی در پیش رو چه در یونانیت چه در مردی با کیوتر. البته به غیر از اگر شبی از شب های زمستان مسافری که يك کار صد درصد ادبی و يك نوآوری بسیار پیشرفته است که به قول آقای گلشیری حتماً بر نویسندگان ما تأثیر گذار خواهد بود. همانطور که در ادبیات معاصر اروپا تأثیر گذار بوده و همیشه از آن با نام يك كتاب بسیار صاحب سبک، بسبکی نو و پیشرو یاد شده. بهر حال يك كتاب باید مرا «بگیرد» و رها نکند تا ترجمه اش کنم. وقتی جملات فارسی ترجمه ام همانقدر اثر بگذارند که متن اصلی. آنگاه می فهمم که ترجمه ام «درآمده» است. همان کوبندگی یا نرمش را داشته باشند که متن اصلی، یا همان شیرینی، تلخی و یا طنز را داشته باشند که متن اصلی در می یابم که ترجمه ام «درآمده».

گاهی در همان بار اول ترجمه، «درمی آید» و گاهی اوقات شاید سر يك جمله دو سه روز کار می کنم. دنبال کلمه ای می گردم که پیدا نمی شود. پیدا نمی شود که نمی شود و آنقدر ذهنم را مشغول به خود می کند که آرزو می کنم از دستش رها شوم. به هنگام ترجمه کتاب اگر شبی از شب های... این حالت بسیار اتفاق افتاد. ترجمه این کتاب سه سال طول کشید. یادم می آید از انجمن



۱ تللو شکسپر

ترجمه: ابوالقاسم خان ناصرالملک

اتلو به ایستید چندانکه يك دو كلمه پیش از رفتن شما بگویم. خدمتانی به دولت کرده‌ام که می‌دانند - از این می‌گذرم. در نامه‌های خود - آنگاه که این گزارش بدفرجام را خبر می‌دهد - خواهش دارم از من چنانکه هستم بگوئید، نه هیچ بکاهید و نه از روی بدخواهی چیزی بیفزائید. پس بایدتان گفت مردی بود که در پیروی عشق راه عقل ندید اما از جان عشق ورزید، مردی که به آسانی رشکین نمی‌شد اما به فسانه و فسون سخت آشفته گردید، مردی بود که مانند هندوی فرومایه گوهری را تپاه کرد گرانبهاتر از همه دودمان خویش و از درد چشمهایش که آب در آن نگشتی - چنانکه صمغ دارو از درختان عربستان چکد - بی اختیار اشک می‌ریخت. این را نوشته و هم بیفزائید که روزی در حلب بدسرشت ترکی دستار بسر دیدم که یکی از مردم وندیک را می‌کوبید و به دولت ناسزا می‌گفت. گلوی آن سگ ختنه کرده را گرفته - و چنین ضربتی به او زدم. (کارد را به تن خود فرو می‌برد).

لودویکو آه از این سرانجام خونین!

گراتیانو آنچه گفته شد تپاه شد.

اتلو پیش از آنت که بکشم تورا بوسیدم، سزد اکنون که خود

را می‌کشم در بوسه جان بسپرم. (روی بستر افتاده می‌میرد).

کاسیو هم از این می‌ترسیدم چون مردی بود بزرگدل اما

پنداشتم که حربه ندارد.

لودویکو ای سگ گیرنده پرآزارتر از تشویش و گرسنگی و

دریا! به بین چه بار ماتی بر این بستر گذاشته. این کرده تواست و

منظرش دیده را چون زهر - آن را بهوشید. گراتیانو، خانه را

نگاه‌دار و اموال مغربی را بتصرف درآر که باز گذاشته او به تو

می‌رسد. سرکار حکمران، سیاست این نابکار دوزخی بفرمان شما

است و همچنین گزیدن جا و هنگام و شکنجه. هان، بر او سخت

بگیرید! من خود یکسر به کشتی می‌روم و با دلی سوزان این

گزارش سوزناک را به دولت خبر می‌دهم.

بازی با کلمات و بالا و پائین کردن هایشان با زبان فارسی جور در می‌آمد. درد و رنجهایش همان درد و رنج‌های ما بود.

البته هستند شعرهایی که «در نمی‌آیند». نباید زیاد در ترجمه کردن آن‌ها اصرار ورزید، چون امکان نزدیک شدن ترجمه به متن اصلی شعر خیلی کم است و کار موفقی از آب در نمی‌آید.

مترجم به صرف يك یا دو ترجمه نمی‌تواند صاحب نظر شود، اما باید صاحب نظر بوده باشد تا بتواند آن دو ترجمه را خوب از آب در بیاورد. من نمی‌توانم بدون شناخت کامل يك موضوع به خودم اجازه دهم که کتابی را درباره آن موضوع ابتدا به ساکن، و فقط به صرف اینکه زبان می‌دانم ترجمه کنم.

باید به مورد ترجمه احاطه داشت و وسواس داشت، و گرنه چیز مضحکی از آب در می‌آید که نظیرش را بسیار دیده‌ایم.

یادم می‌آید برای کتاب کوچک «مردی که همه چیز، همه چیز همه چیز داشت» اثر زیبایی میگل آنخل آستوریاس، چقدر به دائرةالمعارف‌ها، کتاب‌های اسطوره‌شناسی و نشانه‌شناسی امریکای لاتین مراجعه کردم. منابع در دسترس نبود و بسیار مزاحم دوستان کتابدار و رفقای خارج از کشورم شدم تا معانی پیچیده کتاب دستگیرم شود. اصلاً برای مدتی کتاب را کنار گذاشتم و رفته سراغ یادگیری اسطوره‌های آنور دنیا. حالا می‌توانم کلی در مورد افسانه‌ها و نشانه‌های آن طرف‌ها برایتان سخنرانی کنم! دوست گیاه‌شناسی دارم که پا به پای من در ترجمه این کتاب آمد. معانی گیاهان، مشابهت آن‌ها و نقش آن‌ها را در اسطوره‌های امریکای لاتین باید می‌دانستم.

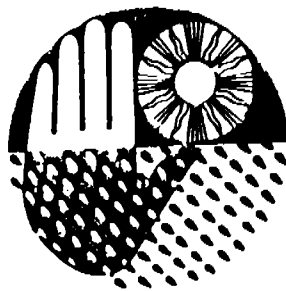
می‌شود گفت که دوبله فیلم‌ها بیشترین نقش را در آلودگی زبان فارسی داشته‌اند. همین جمله «می‌توانم داشته باشم» را در نظر بگیرید که چقدر در زبان محاوره‌ای ما جا افتاده و چه قدر باعث تأسف است ولی ترجمه بد یا خوب يك کتاب در بالایش یا آلوده کردن زبان ما تا به این حد تأثیر گذار نبوده است.

معمولاً اگر مترجمی معادل خوبی برای کلمه‌ای پیدا کرده، آن کلمه در ترجمه‌های بعدی متداول شده، اما وقتی معادل بدی پیدا شده خیلی جا نیفتاده و تکرار نشده... در واقع در امر نوشتن و تأثیر پذیری از ترجمه‌های دیگران دقت و وسواس بیشتری به کار می‌رود تا در شنیدن و تأثیر پذیری از شنیده‌ها. به تعبیری می‌توان گفت زبان نوشتاری جدی‌تر است تا زبان گفتاری.



اتللو

سرعه



اتللو

شکسپر

ترجمه: داریوش شاهین

گراسیانو گفتارمان همه بر باد رفت .
اتللو پیش از آنکه ترا بکشم ، بوسیدمت . گزیری جز این نیست . که پیش از کشتن خود دگر بار ابدات را ببوسه و گیرم جان بسپارم .

(بر تخت می افتد و می میرد)

کاسیو من از این می ترسیدم ، ولی گمان میکردم که سلاح با وی نیست . زیرا ، برستی دلاور بود .
لودوویکو (به یاگو) ای سگ درنده خو ، که بسان ترس و قحطی و دریا ، رحمی بدل نداری ! بر این پسترو پارغم انگیز آن بنگر . این همه کارتوست . چشم را دیدار آن چون زهر است ، بپوشانیدش . گراسیانو خانه و مال و منال مقرر شد . شماس ، زیرا ، به حکم قانون ارث او بشما میرسد . و بر سر جناب فرماندار ؛ که این ملعون دوزخی را به سزای خود برسانید و وقت و محل و چگونه شکنجه اش را مقرر دارید . آه بر عذابش بیفزائید . من اینک بر کشتی می نشینم و با قلبی اندوهیار میروم تا این حادثه جانکزا را به دهناء گزارش دهم .
(بیرون میرود)

اتللو

شکسپر

ترجمه: م. ا. به آذین

اتللو نه ، آهسته تر ! پیش از آنکه بروید ، یک دو کلمه سخن دارم . من خدماتی به دولت کرده ام . همه می دانند ؛ و بیش از این چیزی نمی گویم . اما از شما توقع دارم در نامه های خود ، هنگام گزارش این وقایع ناگوار ، از من چنان که هستم سخن بگوئید . نه از بار گناهم بکاهید ، نه از سر بدخواهی چیزی بر آن بیفزائید . بر شماست که از من چون مردی سخن برانید که نابخردانه و بی بیش از اندازه دوست می داشت ؛ مردی که به آسانی دچار حسد نمی شد ، اما همین که بدین راهش کشاندند سراسیمه گشت و به افراط گرائید ؛ مردیکه دستش بسان آن هندوی فرومایه مرو زیدی را که به همه آل و تبارش می ارزید بدور انداخت ؛ مردی که هرچند عادت به گریستن نداشت ، اینک از چشمان زبون گشته اش بیش از آن اشک می ریزد که صمغ شفا بخش از درختان عربستان . این همه را شما بنویسید ، و از آن گذشته بگوئید که یک بار در حلب ، هنگامی که یک ترک زشتخوی عمامه به سر مردی و نیزی را می زد و به دولت ناسزا می گفت ، من گلوی آن سگ مختون را گرفتم و بدین سان ضربتی بر او زدم .

(با خنجر ضربتی به خود می زند .)

لودوویکو اوه ، چه ماجرای خونینی !

گراسیانو گفته هایمان همه بر باد شد و رفت .

اتللو پیش از آن که ترا بکشم بوسیدمت . راهی جز این نیست .

(بر نقش دسدونا می افتد .)

که هنگام کشتن خویش باز ترا ببوسم و جان بسپارم .

(می میرد .)

کاسیو من از همین بیم داشتم ، اما گمان می کردم که با وی سلاح نیست . چه ، برستی دلاور بود .

لودوویکو (به یاگو) ای سگ درنده خو ، که همچون اضطراب و قحطی و دریا رحمی به دل نداری ! بر این بستر و بار اندوه زای آن بنگر . این همه کار تو است . چشم را دیدار آن چون زهر است ؛ بپوشانیدش . گراسیانو ، شما خانه و دارنی مغربی را به دست گیرید ؛ چه ، به حکم ارث به شما می رسد . و بر شماست جناب فرماندار ، که این نامرد دوزخی را به سزای خود برسانید و وقت و محل و نوع شکنجه اش را مقرر دارید . اوه ! بر عذابش بیفزائید . من هم اینک بر کشتی می نشینم و با قلبی